

● سروده‌ی مریم هاشم پور
● تصویرگر: علیرضا جلالی فر



ببین که آسمون هم
چه حال خوبی داره
چون که به دنیا اومد
یازدهمین ستاره

ولادت
امام حسن عسکری (ع)

۱ اسفند



فرشته‌ای از زمین
پَر زد و رفت آسمون
این قطره‌های ریز ریز
آشک منه، تَه بارون

وفات
حضرت معصومه (س)

۳ اسفند



هر کسی کار خوب کنه
فرشته می‌شه رو زمین
به هر یک از فرشته‌ها
خدا می‌گه صد آفرین

روز
نیگوکاری

۱۴ اسفند



خدا جونم ، درختا رو نگه دار
مواظب ریشه و برگشون باش
باد که می‌آد، خودت تو گوشش بگو :
با همه ی درختا ، مهربون باش

روز
درخت کاری

۱۵ اسفند



روز پرستار شده
مبارکه هزار بار
دلَم می‌خواد گل بدم
به دستِ هر پرستار

ولادت حضرت زینب (س)
روز پرستار

۲۷ اسفند



تصویرگر: سارا نارستان

چی دیدی

چی شنیدی؟

صدای چیک و چیک و چیک آب شدن برفها را شنیدی؟
جاری شدن جویها و رودها را دیدی؟
صدای آواز پرندهها را شنیدی؟
باز شدن شکوفههای درختان را دیدی؟
از اینها که دیدی و شنیدی، چی فهمیدی؟
فهمیدی که زمستان دارد می‌رود، بهار در راه است.
گوش‌هایت را تیزکن، تا صدای پای بهار را بشنوی.

سردبیر



بشنو از امام اول

- نیکوکار باش تا به هدفت برسی.
- اگر کمک کنی، به تو کمک می‌کنند.
- وقتی چیزی می‌بخشی، خوش رو باش.
- بخشنده باش، ولی زیاده روی نکن.



تصویرگر: میترا چرخیان
به انتخاب ناصرتادری

بنویس ع

طاهره خردور
تصویرگر: نیلوفر میرمحمدی

نگاه کن، فکر کن، و شکل های تازه بساز.

مثل این شکل ها:





خاله پیرزن و اسپند دونه دونه

• شکوه قاسم‌نیا

شب عید بود. اسپند دونه دونه، توی اسپندان بود. اما آتش نبود. آتش کجا بود؟ تو نوک کبریت! کبریت کجا بود؟ لبه‌ی تاقچه! پایین تاقچه، روی قالیچه، خاله پیرزن نشسته بود. هر دو پایش درد می‌کرد. دست‌های او زور نداشت. چشم‌های او نور نداشت. گربه‌ی مخملی‌اش را صدا زد و گفت: «آهای پیشولی، گل منگولی! دُمت را بکش رو تاقچه تا قوطی کبریت سُر بخوره، بیفته پایین.» پیشولی گل منگولی روی دو پا بلند شد. دُمش را کشید رو تاقچه. قوطی کبریت سُر خورد و افتاد پایین. چوب کبریت‌ها روی قالیچه، پخش و پلا شدند. خاله پیرزن گفت: «ای داد بی‌داد. دیدی چی کار کردی؟ حالا چه جوری اسپنددونه‌ها را آتش بزنم، درد و بلا را از پاهام دور کنم، دستامو پُر زور کنم، چشمامو پُر نور کنم؟» و از غصه، آه بلندی کشید. آه پیرزن رفت بالا. رسید به اسپنددونه‌ها. اسپنددونه‌ها از غصه‌ی خاله پیرزن، ترق و ترق ترکیدند. دود کردند. دود اسپند، توی خانه پیچید. خاله پیرزن خندید و گفت: «شکر خدا، درد و بلا دور شد از خانه‌ی من، ما و شما...» ●



تصویرگر: حدیثه قربان

گل پری و اسپند دونه دونه

• سوسن طاقدیس

ماه بود و مهتاب بود.
گل پری خوابِ خواب بود.
اسپند کجا بود؟ تو صحرا!
باد کجا بود؟ پشت درخت‌ها!
درد و بلا، همین جا بود. پشت در خانه‌ی گل پری بود.
یواشکی پنجره‌ای را وا کرد. رفت تو اتاق، گل پری را نگاه کرد.
باد از پشت درخت‌ها، درد و بلا را دید. دلش لرزید. دوید و دوید. با خبر بد، به صحرا رسید.
اسپند دونه دونه خبر را شنید. از جا پرید. داد کشید: «باید برم تو آتش، دود بکنم فِش و فِش.
تا گل پری کرده لالا. دوربشه درد و بلا.»
بعد هم رو پشت باد پرید. رفت و به آتش رسید.
پرید تو آتش. جرق و جُروق، جرقه زد، دود کرد. دودش تو اتاق پیچید.
درد و بلا، بالای سر گل پری بود. دود را که دید، لرزید و ترسید.
از پنجره فرار کرد و رفت.
ماه بود و مهتاب بود. گل پری خواب خواب بود. درد و بلا دور بود ●

ماجراهای خال خالی

دندان درد

مجید راستی
تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو

خال خالی هویج خورد و خورد.
اما دندانش خوب نشد.



هویج می خورم.
تو هم هویج بخور
تا خوب شوی!



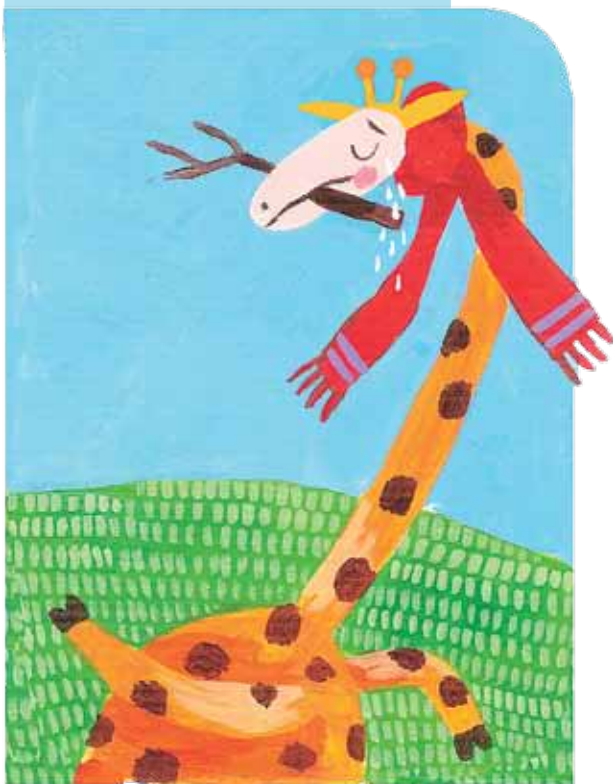
خر گوشک!
تو اگر دندانت درد بگیرد،
چه کار می کنی؟



یک روز دندان خال خالی
درد گرفت.

بلند شد. شال گردنش
را دور صورتش بست.
رفت پیش خر گوشک.

خال خالی رفت و یک تکه چوب جوید.
اما دندانش خوب نشد.



موش موشک!
تو اگر دندانت درد بگیرد،
چه کار می کنی؟

من چوب
می جوم. تو هم چوب
بجو تا خوب شوی!



تیغ تیغو رسید. خال خالی را دید و گفت:

دندان تو خراب شده.
باید آن را بکشی،

چه طوری دندانم
را بکشم؟

تیغ تیغو دوستانش را خبر کرد.
همه با هم دندان خال خالی را کشیدند.

بکش!...
محکم تر بکش!...

این هم از دندان
خرابت!

حالا دیگه راحت
شدی خال خالی!

مژده

وامی کنم پنجره را
من خوبم و خوبه هوا
راستی آدم برفی من
از تو حیاط، رفته کجا؟

رفته شاید زیر زمین
مژده بده به لوییا:
- عید اومده، بهار شده
از دل خاک بیرون بیا

• بابک نیک طلب

پنجره

پنجره ی خونه مون
شیشه ش شکسته
نمی دونم که الان
بازه یا بسته

دَر می زنند چیک و چیک
شاید بارونه
می خواد که دونه دونه
بیاد تو خونه

بارون جونم، بفرما
پنجره بازه
الان برات می خونم
یه شعر تازه

• ناصر کشاورز

بهار

از این طرف صدا می آد
از اون طرف صدا می آد
تلق تولوق، تلق تولوق
صدا، صدای پا می آد

سرما از این طرف می ره
زور نداره، خسته شده
برف و یخش تموم شده
دست و پاهاش بسته شده

تلق تولوق، از اون طرف
بهار می آد یواش یواش
سبزه و باد و برگ و گل
دست می زنند با هم برایش

● مصطفی رحماندوست

تصویرگر: سولماز جوشقانی

درخت

درختا خیلی خوشگلن
مثل ما دست و پا دارن
مثل تموم آدمها
مامان دارن، بابا دارن

درختایی که لاغرن
فکر می کنم جوون باشن
شاید درختای تپل
مادربزرگشون باشن

● مریم هاشم پور

این خبرها راست است.....

چی چی... خبر، چی بی



● ارغوان غلامی
● تصویرگر: مجتبیٰ عصیانی



مهربان ترین راننده

در ایران، یک راننده تاکسی خیلی مهربان زندگی می کند. اسم او «ابراهیم ده‌باشی زاده» است. او به مسافرهای کوچولویش شکلات و عروسک می دهد. برایشان قصه های خنده دار هم تعریف می کند.



جشن بادکنک‌ها

در مکزیک، جشن بادکنک‌ها بود. یک نفر بادکنک‌هایش را به خانه‌ی کوچولویی وصل کرده بود. بادکنک‌ها به هوا رفتند. خانه‌ی بادکنکی هم پرواز کرد و به آسمان رفت.

قطار شکلاتی

در آلمان، قطاری را با شکلات ساختند. ساختن این قطار خوش مزه، یک ماه طول کشیده است.



توجه!

بچه‌ها، اگر در شهر و روستای شما هم خبرهای جالب پیدا می شود، برایمان بنویسید و بفرستید!

● مهری ماهوتی
● تصویرگر: شیوا ضیایی



امداد گاز
۱۹۴

آلو، آلو...

ریزه میزه توی حیاط بود. بازی می کرد.
گرسناهش شد.

به اتاق آمد. اتاق پر از بوی گاز بود.
گاز از لوله بخاری آمده بود.

ریزه میزه به سرفه افتاد. فوری پنجره‌ها را باز
کرد.

بعد با خودش گفت: «حالا چه کار کنم؟»

صدایی توی گوشش پیچید: «بدو بدو ریزه میزه... چاره‌ی کار
رو میزه!»

ریزه میزه دوید. گوشی تلفن را برداشت و شماره
گرفت: **۱۹۴**

آلو، آلو... کمک کنید خراب کاری...

گاز... گاز... لوله بخاری...

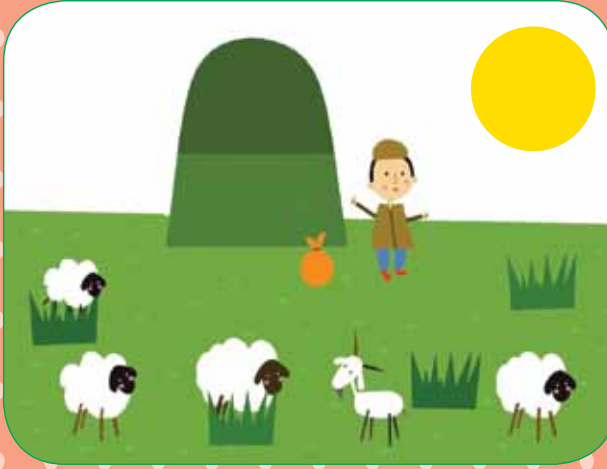


تصویرگر: تهینه حدادی

بازی بازی، بازی



دویدم و دویدم، سر کوهی رسیدم. دو تا چوپان رباگله دیدم.
پنج تا اختلاف داشتند. آن‌ها را پیدا کن.



اتل مثل توتوله، گاو حسن چه جوهره؟
گاو حسن مریضه.
به دکتر کمک کن تا خودش را به گاو برساند.



بخوان و بین و بنویس!



با حرف‌ها کلمه بساز. مثل: مادر...

نرمشِ خرچنگی

● سمیه قلبی زاده
● عکاس: اعظم لاریجانی

۲



● از روی زمین، بلند شو.
● صورت به بالا،
● پشت، صاف و کشیده.

۱



● روی زمین بنشین.
● دست‌ها عقب، زانوها بالا.
● کف دست و پا، روی زمین.

۴



● دست چپ با پای چپ...

۳



● حالا حرکت!
● با کف دست و پا، راه برو.
● دست راست با پای راست...

۵



● حالا استراحت!
● روی زمین بنشین. راحتِ راحت.

این نرمش را ۸ بار تکرار کنید.

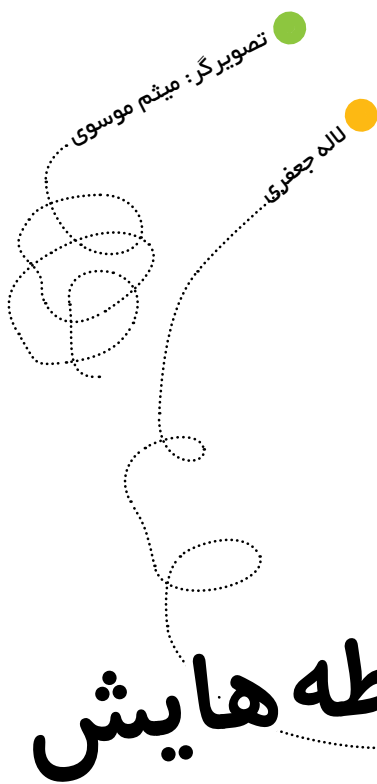


ث و لثه

ث اثاثه اش را جمع کرد. از لثه پرید بیرون تا برود.
 مسواک دنبالش دوید و گفت: «نه، نه! لثه بدون تو، له می شود.»
ث گفت: «نمی توانم بمانم. این لثه کثیف است. بو می دهد.»
 مسواک آه کشید و گفت: «راست می گویی! کثیف است. با من هم
 قهر است. نمی گذارد تمیزش کنم. ولی می دانم که یک روز پشیمان
 می شود. می آید و به دسته و برس من می افتد.»
 لثه به خاطر مسواک قبول کرد. سر جایش برگشت.
 چند روز بعد، لثه باد کرد. مریض شد. آه و ناله اش از درد بلند شد.
 داد زد: «آی... کجایی مسواک جان؟ بیا. بیا و مرا تمیز کن! قول
 می دهم از این به بعد، لثه ی خوب و تمیزی باشم.»
 مسواک به **ث** نگاه کرد و چشمکی زد.
ث هم یواشکی خندید. او خوش حال بود که به حرف مسواک
 گوش کرده و برگشته است ●

سپیده خلیلی





ژ از شکل نقطه هایش خسته شده بود. رفت پیش سلمانی و گفت: «مُدل نقطه‌های من را عوض کن!»

سلمانی دو نقطه را بُرد بالا، سوّمی را آورد پایین و گفت: «ببین خوبه؟»

ژ به آینه نگاه کرد و گفت: «آره، خوبه!» و رفت بیرون. یک دفعه، دو تا نقطه‌ی بالایی سنگین شدند، افتادند روی سوّمی. تکان تکان خوردند. این ور، آن ور شدند. افتادند زمین.

ژ نقطه‌هایش را جمع کرد. برگشت پیش سلمانی و گفت: «ببین چی شد! خودت دُرُستش کن!»

سلمانی نقطه‌ها را پشت سر هم چید و گفت: «ببین خوبه؟»

ژ به آینه نگاه کرد و گفت: «آره، خوبه!» و رفت بیرون. رسید به یک سرازیری. نقطه‌هایش یکی یکی سُرخوردند و افتادند زمین.

ژ نقطه‌ها را جمع کرد. برگشت پیش سلمانی و گفت: «ببین چی شد! خودت دُرُستش کن!»

سلمانی دو نقطه را گذاشت زیر، سوّمی را گذاشت بالای آن‌ها. ژ شد مثل اولش.

سلمانی به ژ به گفت: «ببین خوبه؟»

ژ به آینه نگاه کرد و گفت: «آره، همین خوبه!»

و رفت و با نقطه‌هایش به خانه رسید ●

موشکولو

● شهر ام شفیعی
● تصویرگر: سید میثم موسوی



دفتر

موشکولو یک دفتر سبز داشت. اما آن، دفتر نبود. یک کاهو بود که اُتویش زده بودند.



نان

بابا به موشکولو گفت:

«نان را با خمیر نان درست می کنند.»

موشکولو پرسید: «دندان را هم با خمیر دندان

درست می کنند؟»



حلزون

یک روز، موشکولو روی میزش یک حلزون دید. حلزون را برداشت، از پنجره‌ی اتاق انداخت بیرون. ۱۰ سال گذشت. حلزون دوباره به میز موشکولو رسید و گفت: «اگر یک بار دیگر مرا پرت کنی، به مامانت می گویم!»

لیبندک



جوچه

ساعت دیواری گفت: «تیک تیک...»
ساعت مچی گفت: «من هم جوچه ساعت. پس جیک جیک...»
مهری ماهوتی



بازی

سیب زمینی به سیب زرد

گفت: «می آیی بازی؟»

سیب زرد گفت: «نه، مامانم گفته با

سیب زمینی‌ها بازی نکن، چون

لباست خاکی می شود.»

ناصر کشاورز



غوله

غوله ساعت مچی نداشت،

ساعت دیواری به مچش می بست.

محمد حسن حسینی



چیک چیک

جوچه گنجشک گفت: «بَقْ بَقُو،

بَقْ بَقُو.»

گفتند چرانمی گویی جیک جیک!

گفت: «آخه امروز من رابردند تو

کلاس کبوترها.»

طاهره خردور

